

سید محمد علی جمال زاده

ژنو - سوئیس

خامش کن و حیران‌نشین ، حیران‌ حیرت آفرین
 پخته سخن مردی ولی گفتار خامت میکند

(مولوی)

رواج بازار شعر و شاعری

(قسمت یازدهم)

در پایان قسمت دهم این گفتار وعده دادیم که موضوع عشق و عشقبازی را در « مثنوی » معنوی و « دیوان شمس » (یا « دیوان کبیر ») مولانا جلال‌الدین بلخی معروف به « رومی » را در قسمت یازدهم خواهیم آورد و اکنون باین وعده وفا مینمائیم :

تصدیق میفرمائید که کار آسانی نیست و در هر صورت کاری نیست که با توانائی من هیچ‌ندان متناسب باشد و بلا تردید بهتر است که اساس کار را سخنان و اقوال خود مولوی قرار بدهیم و زیاد پیرامون نقل اقوال زید و عمر و خودی و بیگانه که خود کتابی میشود مگردیم . مگر نه آنکه خود مولوی فرموده :

« پیش سلطان خوش نشسته در قبول »

« جهل باشد جستن نامه و رسول »

همینقدر است که همه میدانیم که مولوی سرتاپا عشق است و میخواهد جز عشق چیز دیگری نباشد . من راقم این سطور در همین اواخر در تلویزیون

فرانسه در مورد صحبت از نجوم و آسمان قرص تابنده و سوزاننده خورشید را دیدم که از اطرافش بطور لاینقطع و دائم شراره‌های آتش جوشان در فضای لایتناهی در جهش بود و منظره‌ای بوجد آمده بود که در عین حال هم حیرت‌انگیز و هم دهشت افزا بود و من بقول امروزها «ناخود آگاه بیاد دنیای فکر و خیال مولوی افتادم و در ظرف لحظاتی بسیار معدود عوالمی راسیر کردم که محال است بتوانم بیان نمایم و گفتم ای کاش لا اقل ساعتی قآنی و پسا و یکتور هوگو میشدم تا بلکه در حد محدودی از عهده بیان آن کیفیات شگفت انگیز بر می‌آمدم. سر با آسمان سوادم که چنین خورشید تابانی از سرزمین ایران شهر طالع گردیده است و بزبانی که پس از هفتصد سال هنوز ما بدان تکلم میکنیم مطالب و ما فی الضمیر خود را بیان نموده است بطوری که هنوز ما بخوبی می‌فهمیم ولذت می‌بریم و برای ما و بزرگتر از ما درس عبرت و حکمت و دلالت و ارشاد است. بخاطر آمدن خود او فرمود:

نه شبم نه شب پرستم ، همه ز آفتاب گویم
 چو غلام آفتابم ، همه ز آفتاب گویم
 چو رسول آفتابم ، به خرابه‌ها نتابم
 بگریزم از عمارت ، سخن خراب گویم

در آن حال درست و حسابی و برآی‌العین و برآی‌ایقین مولوی را کوه بسیار فخیم و رفیع آتشفشانی دیدم که خاموشی پذیر نیست. می‌غرد و می‌غزد و می‌طوفد و زبانه میکشد و شراره می‌فشانند و تنق می‌گسترد و با بانگ و آوازی شبیه بصدای سنگ خارا و گوگرد مذاب. آتوم محترق و آتشی که شعله زنان از دهانه کوه بیرون جهد و اطراف را تا چشم کار میکند بسوزاند نعره می‌زند که

« منم آن مست دهل زن که شوم مست به میدان »

« دهل خویش چو پسرچم بسر نیزه بیستم »

و باز با بانگی که در سرتاسر جهان می پیچد میگوید

« بعدازین من سوزرا قبله کنم

زانکه شمع، من بسوزش روشنم »

یادم آمد که مرد مردانه‌ای چون شیخ بهائی در حق او و کتابش فرموده

من نمیگویم که آن عالی جناب

هست پیغمبر ولی دارد کتاب

و تصدیق نمودم که خود او هم واقعاً حق دارد بفرماید

مثنوی ما دکان وحدت است

غیر واحد هر چه بینی آن بت است

و بخود گفتم هر کس کتاب او را « قرآن پارسی » خوانده حرف درستی

زده است .

پس از این مقدمهٔ کوتاه آیا تصدیق نمیفرمائید که اگر کسی ادعا کند

که میخواهد بشرح و بیان چنین غلیان و جوش و خروشی پردازد که عقل را

خیره و چشم را کور میسازد جز دیوانگی نام دیگری بکار و عزم اونخواهند

داد . با اینهمه دل بدریا زده میخواهم بفرمودهٔ خود او عمل نمایم و بگویم

زین خرد جاهل همی باید شدن

دست در دیوانگی باید زدن

پس دیوانه‌وار دنبالهٔ مطلب را گرفته شمه‌ای در بارهٔ عشق و عشقبازی

مولانا بعرض میرساند (۱).

عشق و عشق‌بازی

در کلام مولانا جلال‌الدین محمد مولوی

عشقی که به عشق حقیقی و عرشی، نه مجازی و فرشی، معروف گردیده است در «مثنوی» و در «دیوان شمس» موج میزند و طوفان میکند و متلاطم است. او خواننده را مستغرق میسازد و درحین مطالعه مدام از عالم بالا و والا آوازی بگوش میرسد که «هر که این آتش ندارد نیست باد».

چنانکه بر ما معلوم است (و تا آنجائی که بر ما معلوم است) مولانا در طول عمر خود (۲) سه بار سخت شیفته سه نفر گردید که شرح آن در کتابها

(۱) در همین اواخر کتابچه نفیسی بدستم رسید بقلم بانوی معرفت پرور فرخ‌انظام (همسر آقای عبدالله انظام) که «عشق مولانا» عنوان دارد و در نوروز ۱۳۴۵ شمسی با خط نستعلیق ممتاز (بقلم آقای علی ابریشمکار) و کاغذ و جلد زیبا و دلپذیر (در ۵۷ صفحه) بطور «افست» در طهران بچاپ رسیده و مشتمل است بر ابیات «مثنوی» درباره عشق و امیداست که این بانوی محترم بهمین طرز دلپذیر ابیاتی را هم که در «دیوان شمس» دایر بر عشق است گردآورده بچاپ برسانند و منتی بر ارادتمندان مولوی بنهند. راقم این سطور از کتاب «عشق مولانا» در تهیه این مقاله استفاده بسزا کرده و از مؤلف آن سپاسگزاری میکند.

(۲) تولد مولانا را در سال ۶۰۴ و وفاتش را در سال ۶۷۲ هجری قمری نوشته‌اند و از اینقرار ۶۸ سال عمر کرده است.

آمده است و محتاج به نقل نیست و تنها آنچه را حایز اهمیت است نقل خواهم کرد. شادروان بدیع الزمان فروزانفر، مولوی شناس اجل ما، درباره روابط مولانا با شمس تبریزی چنین اظهار نظر فرموده است :

« مولوی بدامن شمس در آویخت . . . در خانه بر آشنا و بیگانه بیست و آتش استغناء در محراب و منبر زد . . . و ترک مسند و تدریس و کرسی و عظمی و عظمت و در خدمت استاد عشق زانو زد و با همه استادی نو آموز گشت . . . » .

میپرسید این شمس که بود و از کجا پیدا شد . نامش شمس الدین محمد است و ظاهراً در تبریز در سال ۵۸۲ قمری بدینا آمده است و در آنجا مرید عارفی زنبیل باف (یا سله باف) موسوم به شیخ ابوبکر گردید که در حقش نوشته اند « در ولایت و کشف القلب یگانه زمان خود بود » هر چند امروز نام و نشان بیشتری از او در دست نیست .

شمس « در طلب اکمل » بسیر و سیاحت مشغول گردید و بسیاری از اقالیم را زیر پا گذاشت و در شهرها میگشت و بخدمت بزرگان معنی و معرفت میرسید و شاید بهمین جهت است که او را « شمس پرنده » میخوانده اند . شمس که او را « کامل تبریزی » خوانده اند شصت ساله بود که در قونیه با مولانا نخستین بار ملاقات نمود .

در بلاغت مصطلح علمای معانی و بیان که بمعنی مطابقت کلام است یا مقتضای حال و مقام، هیچ شاعری از سلف و خلف پایه و مایه نظامی نمیرسد و در تمام نامه های شش گانه در هر مقام کلام او مطابق با مقتضای حال و بعلاوه تمام مناسبات لفظی و معنوی را مراعات فرموده است .

(گنجینه گنجوی)